

چون **خواجه حسین** آن قصیده را حسب الامر^۱ میرزای عالیجاه منظوم ساخته از نظر ممدوح خود گذرانید بغایت مستحسن افتاد، هم در آن مجلس او را انیس خاص ساخته شرف مصاحبت و مؤانست خویش^۲ بدو مفوض داشتند و حکم فرمودند که همیشه در خلا و ملا او را کسی^۳ مانع نیاید تا مدام بحضور می آمده باشد، مطلع آن قصیده اینست:^۴

مطلع

در روش حسن و ناز، هست بسی خوش نما

غمزه بطرز ستم، عشوہ برنگ جفا^{۱۱}

تا آن میرزای خورشیدلقا در حیات بود **خواجه حسین** همه جا در سفر و حضر

۱- چ: حسب الحکم، ۲- چ: انیس خاص ساختند و ندیمی مجلس خویش، ۳- چ: کسی، ۴- چ: مانع نیاید مطلع آن قصیده اینست.

(۶) بی‌تی چند از آغاز این قصیده را از نسخه خطی **دیوان ثنائی** متعلق بکتابخانه ملی ملت ذیلاً نقل میکنیم. شماره این نسخه (۵۰۲۴) است، تاریخ تحریر ندارد ولی از قرائن پیدا است که در قرن یازدهم هجری نوشته شده و منضم بدیوان **نظیری نیشابوری** است و ما در تصحیح ساقی‌نامه از آن به‌امامت اختصاری «مل» نام میکنیم.

نابندش اندر نظر صورت خویش آشنا
ببند نمثال خویش، تافته رود در قفا
هست مگر آن پری، در پی درمان ما
مهر نگر کز جفا، در دل من کرده جا
فتنه افتاده را، آمده قدمت عصا
کز تو نخواهم جزین، روز جزا خون‌با
چرخ ز بدعهدیت هست علم در وف
گاه گذشتن ز تو، سعی کریزان ز پا
باعث آرزو کی، کشته بدورت دوا
خوی تو بر هم زن، معسر که مدعا
مردم نخواهد ز تو، همچو زمان از بلا
شرم ز تو خوش ادا همچو ادب از حیا
شاهد حسنیت دروگر بنماید لقا
گر نتراود برون، لطف تنت از قبا

آن بت بیکانه را، گر شوم آینه دار
گر به مثل جا کند، دروس آینه شخص
درد طلب گشته دل، با همه آسودگی
جور بین کز وفا، راه ندارد برش
مردم صدساله را، داده خرامت حیات
میکشدم خنده‌ات، این سخت یاد باد
دور ز بی‌مهریت، کشته بیاری مثل
وقت رسیدن بتو، هوش هراسان ز تن
لذت آسودگی، داده بهمدت ستم
طور تو ویران کن، سلسله آرزو
فتنه بنازد بتو، همچو ستم با سپهر
بزم ز تو خوش نما، همچو جسد از روان
باعث حیرانی، دیده شود آفتاب
آب چهریزد ز چشم، در دم نظاره‌ات

در خدمت او بسر برد. تا آنکه بموجب کریمه^۱ : **کل نفس ذائقة الموت**^{۱۱} **سلطان** ابراهیم میرزا شربت مرگ چشیده^۱ عالم فانی را وداع کرد، و در آن ایام فرزند رسول ربانی، **شاه اسمعیل ثانی**^۲ از قید برآمده بجای پدر بر سریر سلطنت نشسته بود، که **خواجه حسین** خود را بخدمت آن پادشاه انجم سپاه^۲ رسانید، و این قصیده^۳ بر سیل تهنیت جلوس و ره آورد بایستادگان^۴ آستان او گذرانید، این سه بیت از آن قصیده است:

نظم

بر تخت جم سکندر گیتی ستان نشست
یوسف زچه بر آمد و بر آسمان نشست^۵
شاهها اگر ز اختر بدمهر مدتی
در سنگ خاره ذات تو فولادسان نشست
با این سپهر مصلحتی داشت، ز آنکه تیغ
بر نده تر شود چو بسنگ فسان نشست
این قصیده را بغایت خوب گفته است، ولیکن از گردش فلک کجروش مرضی
طبع آن پادشاه نشد و فرمود که نام من درین قصیده نیست، البته **ثنائی** این قصیده را
برای **سلطان ابراهیم میرزا** گفته بود که الحال بمن میگذرانند، ازو درخشم شد، بنا
بر آن **خواجه حسین** از بیم جان ننگ فرار بر فخر قرار ترجیح داده از **ایران** بدارالامان

۱- عبارت: شربت مرگ چشیده در موب نیست. ۲- چ: ستاره سپاه، ۳- چ: و قصیده،
۴- چ: به استادگان، ۵- چ: بر آستان نشست.

(۱) سوره سوم (آل عمران) آیه ۱۸۲ و سوره ۲۱ (الانبیاء) آیه ۳۶ و سوره ۲۹ (العنکبوت)
آیه ۵۷، گ

(۲) **شاه اسمعیل ثانی** روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاولی سنه ۹۸۴ بتخت سلطنت جلوس کرد و
و شب یکشنبه ۱۳ رمضان سال ۹۸۵ بوضع ناخوشی جان سپرد و **سلطان ابراهیم میرزا** پس از جلوس
شاه اسمعیل ثانی با مروی کشته شد و این شاهزاده که از مستعدان روزگار بانواع فضل و کمال آراسته
و فنون هنر پروری پیراسته بود، خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشت، مصور نازک قلم بود، در موسیقی و
علم ادوار سرآمد روزگار، در تصنیف قول و عمل شاگرد **مولانا قاسم قالونی** بود و ساز را خوب
مینواخت و در صنعت درود گری و ساز تراشی و خاتم بندی مهارت تمام داشت، در **خراسان** اکثر اوقات
بقیه در صفحه بعد

هندوستان آمد. وبسعادت بندگی پادشاہ آسمان خرگاہ، خورشید کلاہ کیوان بارگاہ^۱ فرمانروای بحر و بر **جلال الدین اکبر پادشاہ غازی**^۲ مستعد گردید، و مدتہای مدید در خدمت آن پادشاہ بسر برد، تا آنکہ در سنہٴ خمس و تسعمائہ (۹۹۵)^۳ در **لاہور** رخت بر بسته سفر آخرت اختیار نمود^(۱) کالبد او را نزدیکان او برسبیل امانت بخاک سپردند، بعد از مدتی خویشانش استخوان آن غریب را از **ہند** باستانہٴ متبرکہ منورہ مقدسہٴ مطہرہٴ امام الجن والانس **امام رضا علیہ التحیۃ والثناء** کہ وطن او بود بردند،

۱- ج: پادشاہ ستارہ سپاہ، خورشید کلاہ، آسمان بارگاہ، ۲- ج: اکبر غازی، ۳- ج: خمس تسعین و الف، و در حاشیہ آمده: در خمسین و تسعمائہ، هر دو تاریخ محالست، غالباً لفظ «الف» سهواً بجای تسعمائہ درج شده و مراد مصنف از سنہٴ ۹۹۵ بوده باشد، اما صاحب تذکرہ ہمیشہ بہر کہ تألیف سنہٴ ۱۱۲۶ است، «سخنور نیک: ۹۹۶» را تاریخ وفاتش یافته (سپرنگر ص ۱۲۰) و سپرنگر ہمین تاریخ (۱۹۶) را اختیار درود است» ش

مانندہ از صفحہٴ قبل

شعراء و ارباب نظام و بلاغت صحبت میداشت و خود «جاهی» تخلص میکرد و غزلیہای عاشقانہ از او در میانست.

شاه اسمعیل ثانی **عادل** تخلص میکرد و سلطان ابراہیم میرزا **جاهی**

عادل

نسیم وصلی از آن کلعدار پیدا نیست
بظالع من بسی اعتبار پیدا نیست
کہ مرہم دل و جان فگار پیدا نیست

ز یادہ ز یکسال و ششماہ . مہبت
شہنشاہ روی زمین سال رحمت
۹۸۵

مہی گذشت کہ پیغام یار پیدا نیست
ستارہ بی کہ درین دور، اعتبار دوست
زدل گذشتم و دست طمع زجان شستم
میر حیدر معنائی تاریخ او را چنین یافته:

دریغاً ز شاہی کہ دوران ندادش
شہنشاہ روی زمین سال شاہیش
۹۸۴

جاهی

بر یاد عارض او، سرزم چو شمع محفل
از غصہ دست بر سر، وز گریہ پای در گز
از دیدہ نقش خالش، هرگز نکشت زایل
دل در پیش در افغان، همچون درای محفل
هر دس کند ز جایی، مقصود خویش حامل

«عرفات» گ

در لنج ہجرتا کی، ہر شب ز آتش دل
دور از نہال قدش، ہر شب چو ناامیدان
با آنکہ سیل اشکم، بگرفت عالمی را
رفت آن مہ مسافر، محمل نشین ز پیشم
حاجی رود بکعبہ، **جاهی** بکوی جانان

(۱) خوشگو سال وفات ثنائی را ۹۹۵ ضبط درود و کوید: ملاکامی سبزواری عبارت

سخنور نیک (۹۹۶) را تاریخ فوتش یافت، «سفینہٴ خوشگو» گ

اشعار دیوان^۱ آن بلبل خوش الحان آنچه^۲ الحال در میان مردم اشتهار دارد سه هزار بیت می باشد^۳ و **سکندرنامه** که در بحر مثنوی سوای ساقی نامه گفته عدد ابیاتش زیاده از هفتصد و پنجاه بیت بنظر این ضعیف^۴ در نیامده است،^۵

ساقی نامه خواجه حسین ثنائی

بیا دل بمیخانه اهل راز	بکش جام معنی صورت گداز
چنان خویش را کن ز صورت ببری	که از دیده گردی نهان چون پبری
مگر شوق آن رهنمایت شود	بکسوی خرابات جایب شود
جهانی بیایی لبالب ز شوق	در و دشت او آفریده ز ذوق
چو عارف نبرده بهستی گمان	چو همت ندیده ز پستی نشان
نه دست تصرف فلک را بران	نه پای ترسد ملک را در آن
نرفته درو فکر امید و بیم	درو گشته شخص تو کل مقیم
ز کبر و منی دور پیرامنش	نیاز از عدم زاده در دامنش
نرفته دعا زو بچرخ برین	بلا مانده هم دور ازو بر زمین ^۵
گرفته وطن عشق چون جان درو	بدل کرده با کفر، ایمان درو

۱- ج: عدد اشعار دیوان ۲- ج: ۵، ۳- ج: است، ۴- م: این محقر، با: این حقیر، ۵- ج: و م: بلا مانده هم درو بر زمین.

(۱) **بداؤلی** مینویسد: پیش از آنکه به **هندوستان** بیاید - برز کن این دیار در ایتمی ازو خائنه بزمنی می آراستند، و در هر مجلس شعر او را بشربک میخواندند، و متفق الکلام والاقلام بر استادی او خط مینوشتند، چون آمد، آنهمه شوق او از حسد بفرودگی مبدل شد.

«منتخب التواریخ ج ۳ ص ۲۰۸» گ

داینهمه خور **بداؤلی** هم بوی قخته و او را عنمی و بیماهی خوانده و میگوید علامت عامه مکر بهی در ساقی نامه اش ظاهرست ... قصیده های بلند دارد، اما عبارت پست و همان مثلست ۸۵: خانهاشان بلند و همت پست

باز این هر دو را برابر کن -
دک «منتخب التواریخ ج ۳ ص ۲۱۰» گ

و باز در ترجمه **عرفی** مینویسد: او و **حسین ثنائی** از شعر عجب طالعی دارند، ده هیچ درجه و بازاری نیست ده کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سرد راه گرفته نایستند، عراقیان و هندوستانیان نیز بشربک میخورند، بخلاف **شیخ فیضی** ده چندین تره های جاگیر صرف کتاب و تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچکس با آن مقید نمیشود، مگر همان بیت سواد که خود با طرف فرستاده قبول خاطر و لطف سخن خداداد است، همان کتاب ص ۲۸۵» گ

زمینش چو آئینہ صافی ضمیر
 ہواش موافق نہ برطبع غم
 ہواش مبرا از گرد ملال
 ندیدہ رخ زہد زاہد بخواب
 گروہی در آن^۱ دور از خشم و کین
 ہمہ فارغ از تنگ و ناموس و نام
 ہمہ رستہ از فکر سود و زیان
 ہمہ همچو خورشید عریان بدن
 نکرده چو آئینہ در خود نظر
 برون کردہ از منظر غیب سر
 گروہی بوارستگی چون فنا
 درو چشمہ جام، مہر سپہر^۲
 بصورت حقیر و بمعنی چنان
 درو گنجد این عالم آب و گل
 و گہ بروی^۳ افتد خیال سہا
 درو شیشہ آئینہ جان شدہ
 بہر راز آگدتر از گوش غیب
 بہر گوشہ او ز اہل نیاز
 درو کردہ تعلیم، شخص سہو
 دل روشنش از ہر اندیشہ پاک
 ز دریای اندیشہ همچون حکیم
 بود ہر خمش عالمی بی گزاف
 از آن گوشہ بی دان فراخی جود

ز عکس جنان گشتہ صورت پذیر
 زلال حیاتش برو گشتہ نم
 کمالش ندیدہ چو نقصان زوال^۱
 چو چشم جنان، روی اہل عذاب
 ہمہ دست شستہ ز دنیا و دین
 برسوایی خویش در اہتمام
 چو ہمت نیالودہ دامن بدان^۲
 لباس بدن کردہ از نور تن
 وز آن^۳ گشتہ آئینہ یکدگر
 ولی همچو خورشید، عین ہنر
 بصورت چو درد و بمعنی دوا
 زلالش جہانگیر، چون نور مہر
 کہ اندیشہ دروی^۴ نبیند کران
 چو اندیشہ آفرینش بدل
 درو^۵ نہ فلک را توان داد جا
 تہی از خود و پر ز جانان شدہ
 ولی پنبہ در گوش از حرف عیب
 شدہ مجمعی از پی درس راز
 چو اشرافیان علم بی گفتگو
 زدہ دست بر سر چو اندیشہ ناک
 دمام گشاید ز لال نعیم
 زمین و سپہرش ز درد و ز صاف
 وزین پایہ بی، اوج چرخ کبود

۱- موب این بیت را ندارد، ۲- چ: کروہی در آن، ۳- چ: این بیت را ندارد، ۴- چ: م:

ب: در آن، متن ازمل، ۵- چ: مہر و سپہر، ۶- چ: م: ب: کہ اندیشہ ازوی، متن ازمل، ۷- مل:

اگر دروی، ۸- چ: ازو،

بوسعت ندیده چو امکان مثال
 زیاقوت، قصری درو هر حباب
 میش چون زساغر شود دادخواه
 میی گر خورد جرعه ز آن شخص کور
 و گر دیده شوید از آنرو چو آب
 و گر شیرش نیز بیند بخواب
 شود پردگی گر چو نور بصر
 میرا بود خلقتش ز آب و خاک
 گنه با وجودش چنان خوش نمود
 بیشتی او شیشه^۴ در رزم غم
 میی خرمی بخش، چون درد عشق
 درونش پراز راز، مانند گوش
 میی سر بسر شوق، همچون هوس
 مثل عکس اگر جرعه بی ز آن چشد
 که از قید آهن جهد چون شراد
 میی^۴ همچو جان مایه زندگی
 گرفته گنه جا پیرامنش
 ز آتش، ولی^۵ لطف جو همچو آب
 بیا ساقی آن شمع خلوت نشین
 بدستم ده و روشنم ساز دست
 بیاساقی آن آتش عقل و هوش

چواندیشه زو تنگ میدان خیال
 مهیا بهشتی بر اهل عذاب
 تو گویی که یوسف بر آمد ز چاه
 بدوزد بتیر نظر چشم مور
 نبیند دگر ز آن مجال حجاب
 شبیخون برد بر سر آفتاب^۱
 ز صد پرده یابیش بیرون اثر
 شده چون پری خلق از نارپاک^۲
 که در برقع شعله رخسار دود
 بروین تنی کسرده خود را علم
 زهر هستیی پاک، چون مرد عشق
 بهر نیکو بد چون حیا دیده پوش
 که کونین را زوست بک جرعه بس
 چنان جذب عشقش گریبان کشد:
 نهد روی بر ریای آینه دار
 کزو نیستی راست پایندگی
 زده دست امید در دامنش
 ز اقلیم غم بیخبر همچو خواب
 که چون دست موسیست در آستین
 که از وی گشایم باعجاز دست
 که دل را ز گرمی در آرد بجوش

۱- میان دو بیت اخیر در نسخ میخانه دوازده بیت فاصله است با اختلافاتی که ذکر میشود؛ چ:
 و کردیده شوید از آنرو چو آب - شبیخون برد بر سر آفتاب - و گر شیرش نیز بیند بخواب - نبیند
 دگر ز آن مجال حجاب، م؛ و کردیده شوید از آنروی خواب - شبیخون برد بر سر آفتاب، و گر
 شیرش نیز بیند بخواب - نبیند دگر ز آن مجال حجاب، ب؛ و کردیده شوید از آنرو خواب - شبیخون
 برد بر سر آفتاب - و گر شیرش نیز بیند بخواب - به بیند رخ مهر را بی حجاب، انتخاب متن از مل؛
 ۲- بهر مل؛ نورپاک - ۳- چوب؛ سیند؛ ۴- چ؛ می؛ ۵- چ؛ ب؛ ز آتش دلی، متن از مل؛

بمن ده كه خونم بجوش آورد
 بیا ساقی از بهر رندان مست
 نگه کن بدور و میسر از ملال^۱
 بیا ساقی آن کهربای وجود
 زخم خیمه بیرون ازین جای پست
 بیا ساقی آن خنجر آبدار
 بمن ده كه بر رخم اهل ریا
 مغنی بچنگ آر آن طرفه دف
 كه تا هردلی درخور ذوق خویش
 بیا ساقی آن نار^۲ هستی فروز
 بمن ده كزو چون برافروزیم
 بیا ساقی آن آب آتش لباس
 بمن ده كزو بر فروزم چو مهر
 مغنی ز عود آتشی بر فروز
 كه از سوزشم شعله چون آفتاب
 بیا ساقی آن باده گرم خون
 بده تا كنم آشنایی بدوست
 مغنی دف پر جلاجل كجاست
 بكف نه كزو^۳ چشم خونابه بار
 زمان را^۴ ببینم رخ خرمی
 بیا ساقی آن لذت آمیز عشق
 بمن ده كه شوقش عنانم كشد
 مگر يكدم از قید هستی رهم

ز مستی عقلم بهوش آورد
 بفسادی شیشه بگشای دست
 كه در قحط، خون خوردن آمد حلال
 كه از جذب طبعش نمایم صعود
 چو همت كنم زیر پا هر چه هست
 روان از نیام صراحی بر آر
 كنم توبه را از بدن سر جدا
 كه برگردش^۲ آییندها بستد صف
 ببیند درو چهره شوق خویش
 كه شد شعله عشق ازو خانه سوز
 كند آرزو خان و مان سوزیم
 كه برتن بسوزد لباس هراس
 نبرد آزمایی كنم با سپهر
 ز گرمی^۳ دل آنچنانم بسوز:
 ز شرم از عرق بر من افشاند آب
 كه در دل نماید محبت فزون
 ز مهرش شوم پر چو از مغز پوست
 كه هر يك از آن^۴ عینك چشم ماست
 چو خور گردد از روشنی پرده دار
 زخم همچو می نوبت بیغمی
 چو حسن بتان فتنه انگیز عشق
 بكوی فنا رخت جانم كشد
 چو آینه از خود پرستی رهم

۱- چ: مترس ازو بال، ۲- چ: كه بر صف، ۳- چ: م: ب: جام، متن از مل، ۴- چ: م: ب: ازو

متن از مل، ۵- چ: م: ب: كز آن، متن از مل، ۶- چ: زبان را، مل: زمانی

معنی ز قانون جهانسوز شو
 که بی غمزه ناید خدنگ نظر
 بیا ساقی آن خازن^۱ می بیار
 که ازوی گشایم در گنج راز
 بیا ساقسی آن باده پرفنون^۲
 که رسواییم را شود پرده‌دار
علی ولسی کز شراب الست
 رود آنکه از جام لطفش زجا
 بمیخانه قدر او لامکان
 زهی جم غلامی که جام وجود
 زبان گر کند کلکت از باده تر^۳
 بشوید حسامت گر از باده دست
 بیزمی که زد شخص جودت قدم
 کند تیغت ارجانب می نگاه
 ز حفظت سزد گر نیاید برون
 شود عدالت از ساقی مگسار
 گر از جام حلمت^۴ شود پشه مست
 و گر باده باس تو بیند بخواب
 ز عفو تو آبد که در عرصه گاه
 کند خشم از کین نظر گرد در آب
 در آندم که عفو تو آمد پدید
 بدانگونه طبیعت کجی را بکاست

ز مژگان او^۱ غمزه آموز شو
 ز چشم نکویان بدل کار گسر
 روان ز آستینش^۲ کلیدی بر آر
 ز گنج دو عالم شوم بسی نیاز
 که شد پرده در همچو دست جنون
 بعهد صلاح شه کامگار
 درین^۳ بزمگه کس چو او نیست مست
 توان دادش از مستی می عصا^۴
 بدردی کشی داد خود را مکان^۵
 در آن بزم خوردی که عالم نبود
 رود سهو از یاد مستی بدر^۶
 گه گریه خون ریزد از دیده مست^۷
 بشوید درو باده دست از کسرم
 پرد رنگ از روی شخص گناه
 دگر مستی از باده لاله گون
 بیکجا کند عقل و مستی قرار
 کمر بشکند پیل را از نشست
 زمستی زند بر رخ خواب آب
 خجالت بسود توبه را از گناه^۸
 چو می برفروزد جمالش ز تاب
 دگر توبه خود را سلامت ندید
 که مستی رود بعد ازین راه راست

۱- چوم: بزمگان، ب: چومزگان، متن ازمل: ۲- مل: مغزن، ۳- مل: از آستینش، ۴- مل: فسون، ۵- چ: ازین، ۶- چ: موب این بیت را ندارد و ازمل نوشته شد، ۷- چ: موب: خوردن نشان، متن ازمل: ۸- ب: کلک از آن باده تر، ۹- چوم: شود سهو از باده مستی دگر، ۱۰- م: همه خون فرو ریزد، ۱۱- موب: حلمت، ۱۲- موب این بیت را ندارد.

خلافت کند گر سوی می نگاہ
 دهد خشم از آب کین خاک را
 رود آنکہ از جام خشم بتاب^۱
 مگر شیشہ خواهد بعهدت عدم
 در آید زبان شیشہ را در سخن^۲
 شود بی نیاز از دہی می زدست
 شود دولتت گر ز می رهنما^۳
 کریمما ، غم بین و قریب ادرس
 چنان کرد پستم سپہر برین
 بافتاد گیہا مرا گیر دست
 سرم در رہ ہمتت ساز فرش
 چو افتاد این گوہر شاہوار
 چنین خواست این در دریا اساس
 شوم از پی فضل اہل ہنر
 کہ ناگہ شدم آرزو رهنما
 سمی^۴ خلیل آنکہ گلزار جود
 محیطی چو معنی لبالب گہر
 جهانی بدانش چو اندیشہ فرد
 چو فکر مهندس بہر کار چست
 ز لطفش حسد بردہ جان بر بدن
 دل گنج ، ز انعام او درہراس^۵
 سعادت ز نیکویش کرد [ہ] شرم

نیابد دگر در دل شیشہ راہ
 کند ہمچو برق آتشین تاک را^۱
 بمحشر شود سایہ جو ز آفتاب
 کہ کردست انگشت ایمان علم
 گرش خاطر تو گشاید دهن
 بگاہ طلب سائل از کف مست^۲
 نیفتد دگر کس بمستی زپا
 کہ غیر از تو نبود کسی دادرس
 کہ عرشی کند بعد ازینم زمین
 بکش برسپہر ازین جای پست
 بکرسی عزت نشانم چو عرش^۳
 ز دریای اندیشہام برکنار
 کہ گردم ز بہرش مهندس شناس
 چو اندیشہ آرزو در بدر
 بیزم کریمی^۴ بیوی سخا
 ز ابر کفش یافت برگ وجود
 ز موج ہنر سودہ^۵ بر اوج سر
 سراسر نکویی چو اطوار مرد
 مبرا ز نقصان چو عہد درست
 باو لطف نازندہ چون جان بتن
 وزو^۶ شکر گویان لب ناسپاس
 مروت ازو دیدہ بازار گرم

۱- درمل این بیت اضافہ است ولی مناسبتی بسباق متن ندارد: نہد مست! کر جام غفلت بپوش۔
 جوہر پار بیند درو عکس خویش، ۲- موب: زتاب، ۳- چ: در آمد زبان شیشہ را در سخن، موب این
 بیت را ندارد، متن ازمل، ۴- در موب این بیت نیامدہ، ۵- چ: رونمای، ۶- مل: رسانم چو عرش،
 ۷- چ: موب: کرامی، متن ازمل، ۸- موب: بردہ، ۹- چ: دل کج در انعام او درہراس، ۱۰- چ: موب:
 درو، متن ازمل،

چو رحمت نیارد گنه^۱ در نظر
 بروز فروماندگی چون علاج
 باو زنده دانش، چو جان از بدن
 زهی ذات آینه^۲ مردمی
 فلک سکه^۳ راحت را درم
 دلت از سخا همت اندوزتر
 بعهدت هراسان طمع از سخا
 لب چاشنی بخش جام امید
 درت سوده سر بر سپهر دوم
 بنانت^۴ ز کاک جواهر نثار
 بعهدت نیاسوده امید کس
 چنان شد دعای تو ای دادرس
 شهادت گرفت از زمدح منت^۵
 یکی تیزرو اشهبی همچو هوش
 برفتن نکوتر ز فکر درست
 گد پویه میدان وسیعش چولاف
 بسان سلامت وقت سکون
 بمنزل بریدن چو شمشیر برق
 سرشته وجودش چوسیماب ناب^۶
 بود دست و پایش بسان قلم
 از آن بر زمین سایه انداختی
 بفرمان بری چون عنان نظر

ز طبع هروت جوانمردتر
 چو زر خامه ویران کن احتیاج
 ازو زاده معنی، چولفظ از سخن
 کف جودت آواره ساز کمی^۷
 جهان نطفه^۸ منتت^۹ را شکم
 گفت از کسرم بخشش آموزتر
 چو ز اندیشه نالان دل مبتلا
 وزو هر دو عالم بکام امید
 زبس ریخته بوسه بر روی هم!
 کشد میل^{۱۰} در دیده انتظار
 چو در خاطر اهل نعمت هوس
 که آید زدل بی طلب چون نفس
 بتازم^{۱۱} بجولانگه تو سنت^{۱۲}
 چو کالای جان مانده بکرا از فروش^{۱۳}
 بسبقت گرفتن چو روز نخست
 پراز سعی و کوشش چوروز مضاف^{۱۴}
 گه حمله^{۱۵} بی باکتر از جنون
 بجولان فریبنده مانند زرق
 چون بخش بتن کرده جا اضطراب^{۱۶}
 ولی صفحه^{۱۷} خاک ازو بی رقم
 که از سیر خویشش خبر ساختی
 بهر کار اندیشه سان راهبر

۱- چ، م، ب: کبر، متن ازمل، ۲- چ: آواره عالمی، ۳- موب: لقمه همت، ۴- چ: نباتت،
 ۵- چ: نیل، ۶- مل: از مدیح منت، ۷- چ: بنام، ۸- در موب این بیت نیست، ۹- چوم: خروش،
 ۱۰- این بیت در موب نیست، ۱۱- چ، م، ب: حنکا، متن ازمل، ۱۲- موب: زسیماب ناب، ۱۳- چ،
 م، ب: جان اضطراب، متن ازمل.

چومستی پیشش یکی کوه و در
 چو کیفیت از جا چنان تند جست^۱
 بمیدان او مانده بر جا خیال
 بعزم از نشینی بر آن دیو زاد
 بر رفتن همه عضو او در شتاب^۲
 از آن گردد از نعل آتش فگن
 خیالش اگر در دل آید بخواب
 رود زیر و بالا بر آید چنان
 که دیدنش دیده بکر از حجاب
 چو جودت ز تنگی^۳ ابن سنگلاخ
 جهان پادشاهها، دمی گوش باش
 که آیم بجوش و گشایم زبان
 اگر دور گشتم ز گفت و شنید
 ضمیرم پراز صورت معنویست
 ولی طالع بد مرا هر زمان
 اگر لطف شاهم گشاید زبان
 چنان جانفشانی^۴ کنم در سخن
 گشایم در مخزن فکر را
 مسیحای معنی شوم در سخن
ثنائی درین خودنمایی میای^۵
 بنزدت فرستم شها یک عروس
 ز وصل بتان لذت آمیزتر
 سفارش زمن خواهد این طرفه حور

ولیکن ز هوشش خبر بیشتر
 که شد مست، هر کس که بروی نشست^۶
 چو اندیشه در تنگنای محال
 جهان گوید اینک سلیمان و باد
 ز هر موی پا کرده چون آفتاب
 که سوزد بکین سایه خویشتن
 در آرد ز خوابش زبس اضطراب
 که بیند نظر در چه و آسمان
 بچشمش یکی ذره و آفتاب
 بکامش بیفکنده گامی فراخ^۷
 بمستی دردم دمی هوش باش
 نمایم برت عرض حال نهان
 چو آینه‌ام بی تصور که دید^۸
 که رشک صنمخانه مانویست
 نهد مهر خاموشی بر دهان
 جواهر فشام جهان در جهان
 که جان **نظامی** در آرم بتن
 نمایم بتو معنی بکر را
 و ز آن جان در آرم سخن را بتن^۹
 بحرفی^{۱۰} ازین خوبتر لب گشای
 که عنین^{۱۱} ازو نیست قانع بیوس
 ز طبع هوس رغبت انگیزتر
 که نزد تو میآید از راه دور

۱- مل: چست جست، ۲- چ: دروی نشست ۳- چ، م، ب: او را شتاب، متن: ازمل، ۴- موب: چو جودت ز تنگی ازین سنگلاخ - بکامش بیفکنده گام فراخ، ۵- موب: ندید، ۶- چ و مل: درفشانی، ۷- این بیت ازمل نوشته شده و در چ، م، ب: نیست، ۸- چ: میای، ۹- چ: بحرف، ۱۰- چ و م: عنی،

بر آراستم هودجی از سخن
 بیستم در هودج از قفل بکسر
 گر از میل خاطر کشی در برش
 بدست خرد^۱ بند ازو باز کن
 بیایی یکی باغ نیکوسرشت
 چو جنت درو ناز و نعمت فراخ
 ز اندیشه کن پایه^۲ خود بلند
 درو کردمش جای چون جان بتن
 کلیدم فگندم بدریای فکر
 بندی مکن اشتلم بردرش
 پس آنگه برو^۳ عشرت آغاز کن
 ز زشتی بسی دورتر از بهشت
 نه برخاک ره بل سرهای شاخ
 ستان کام ازین^۴ نعمت دلپسند

درین باغ چون خوش نشینی بکام
 بیرگی مرا یاد کن ، والسلام



۱- چ، م، ب، بدست خورد، متن ازمل، ۲- چ، م، ب، باو، متن ازمل، ۳- چ، مایه، ۴- چ، از آن،

ذکر

شاهباز بلندپرواز عرش^۱ نکته‌پردازی مولانا عرفی شیرازی

افصح الفصحا واملح الشعراى عصر خود بوده، اشعار او همه خوش لفظ و معنی واقع شده، در شیوه استعاره کردن ممتاز و در فن تازه گویی بی‌انبارست، تکلف بر طرف اصناف^۲ منظومات امثال و اقران خود بر طاق نسیان نهاده و عروس مضمون را از لباس الفاظ مرغوب زینت و آرایش دیگر داده^۳، درین جزو زمان کسی^۴ بروش او به ازو حرف نمیتواند زد^(۱)، ولیکن^۵ در ساقی نامه چندانی کار نساخته و با تمام نرسانده، یک قصیده از قصائد او که در مدح ساقی کوثر برشته نظم در آورده بتلافی ساقی نامه درین تألیف بر بیاض برد.

بتحقیق پیوسته که آن مطلع دیوان نکته‌پروری در حیات خود دیوان ترتیب نداده، قافیا بعد از فوت او یکی از دوستان یکجبهت او^۶ دیوانی که الحال در میان مردمست، مرتب ساخته، و عدد ابیات آن همگی از قصیده و غزل و مثنوی و غیره قریب بدوازده هزار و پانصدیت است^(۲)، و شش هزار بیت دیگر از ابیات مرغوب آن یگانه عصر خود در آب افتاده، چنانچه درین چند بیت اشارت بدین معنی نموده است:

۱- چ: گلشن، ۲- چ: که اصناف، ۳- چ: هم کسی، ۴- چ: لیکن، ۵- چ: یکجبهتی او،
۶- چ: مرغوب عرفی

(۱) **تقی الدین کاشی** میگوید: بی شائبه اغراق و مبالغه، حقایق غزلیاتش بمثابه بی برصفحات خواطر عشاق نقش بسته که اشعار موزونان **فارس و عراق** جز در کاشانه نسیان بودن وجهی ندارد، و دقایق ابیات فصاحتش بمرتبه بی برالسنة خاص و عام افتاده که منظومات و افکار اهل **خراسان و ماوراءالنهر** را بازاء آن جز در زاویه خمدل و انزوا مناسبت دیگر نیست... بینة این دعوی چندین قصیده و غزاست، که درین اوقات باینجانب ارسال داشته و بواسطه تزیین این خلاصه داخل این اوراق گشته و الحق از آن اشعار کمال شاعری و حالت عاشقی ظاهر میشود، و از آن طرز سخن نهایت فصاحت و پختگی مبین میگردد، «خلاصة الاشعار نسخة کتابخانه ملک» **گ**

(۲) **ملا عبد الباقی نهاوندی** مینویسد: در اوایل شاعری دیوانی مشتمل بر بیست و شش قصیده و دو بیست و هفتاد غزل و هفتصد بیت قطعه و رباعی ترتیب داده بود، و این رباعی را در تاریخ آن فرموده:
بقیه در صفحه بعد

غزل

عمر در شعر بسر برده و در باختهم
عمر در باخته را باز دگر باختهم
رصد شرع هنر^۱ چون نشود محو؟ که من
شش هزار آیت احکام هنر باختهم
العطش میزند از تشنه لبی هر مویم
که قدحهای پراز خون جگر باختهم
گفته گر شد ز کفم، شکر که نا گفته بجاست
از دو صد گنج، یکی مشت گهر باختهم

۱- موب: شعر و هنر، درج و نسخه خطی دیوان عرفی متعلق بنگارنده ده تاریخ تحریر ندارد ولی از قرائن پیداست که در اوائل قرن یازدهم نوشته شده «رصد شرع هنر» است و در صحت آن تردیدی نیست و ما ازین نسخه ملامت «دیوان» یاد خواهیم کرد.

مانده از صفحه قبل

رباعی

این طرفه نکات بحسری و اعجازی
مجموعه طراز قدسی تاریخش یافت
چون گشت مکمل برقم پردازی
«اول دیوان عرفی شیرازی»
و عدد آحاد مصراع تاریخ را با عدد قصیده که بیست و شش است، موافق یافته، و عشرات را با غزل که دویست و هفتاد غزل باشد، و مآت را با بیات قطعه و رباعی که هفتصد و بیست بیت باشد مساوی پیدا کرده است جزو مآت نیست و غلط چاپ است، مآت مصراع تاریخ عبارت است از ۲۰۰ ش: ۳۰۰: ۲۰۰ جمع: ۷۰۰ **تقی کاشی** هم میگوید دویست رباعی که چهارصد بیت باشد و سیصد بیت قطعه [والحق درین تفکر بدبختی نموده، و قبل از ترتیب این دیوان شش هزار بیت از بکار افکار ایشان از ایشان تلف شده، و مسودات اشعار خود را هنگام نزع بکتابخانه آنحضرت [مقصود **خانخانان** است] که مکتبخانه اهل عرفانست فرستاد که مرتب و مدون سازند، این حقیقت شناس نیز بوسیله آن فارس مضمار سخنوری و فصاحت عمل نموده، بجمع و ترتیب آن امر فرمود، و در اندک زمانی از عالم پریشانی بشیرازة جمعیت رسیده، مشتمل بر چهارده هزار بیت از قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنوی بحسن سعی **سراجای اصفهانی** ترتیب یافت، و اشعاری که از آن سخندان در میانه مردم مشهور است، جمع کرده منشیان این آستانست، و تنبیح **خمسه شیخ نظامی** علیه الرحمه نیز نموده اند.

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۲۱۷ تا ۲۱۹» گ

بنا بر شرحی که گذشت، قول مرحوم سید محمد علی داعی الاسلام در ساله موسوم به شعر و شاعری عرفی چاپ و کن سال ۱۲۴۵ ق هجری مبنی بر اینکه: «اشعار عرفی که بکتابخانه **خانخانان** سپرده شده (بدلیل رباعی سابق الذکر) هشت هزار بیت بوده، و **محمد قاسم سراجا** بغیال اینکه شش هزار بیت بقیه در صفحه بعد

حقیقت حال آن عندلیب گلستان نکته‌پردازی از خالصی او **شمس‌الانام شیرازی**^۱ استماع نموده درین اوراق پزیشان تحریر نمود، اما چون این ضعیف‌مآل حال آن طوطی شکرِ مقال ازواستفسار نمود گفت: ^۲ نام پدر عرفی **خواجه بلوی شیرازی** است ^(۱) و مولد خودش نیز در آنجا واقع شده، و این **خواجه بلو**^۳ در شهر مذکور در دفتر خانهای شاهی بشفلی از اشغال حکام آنجا اشتغال داشته^۴ و نام پسرش **محمد حسین** بود^(۲)، در صغر سن در میان مردم به **مولانا سیدی**^(۳) ملقب گردیده^۵ و در اول جوانی بوادی شعر گفتن افتاده^۶ هر چه ازو سرمیزد خالی از رتبه‌یی نبود، یاران اهل شیراز باو **عرفی** تخلص دادند، و سبب بر آمدن او از شیراز ازین رهگذرست که در سن چهارده و پانزده^۷ حسن او قبول تمام عیاری بهم رسانده بود و آبله نکشیده، چون سال عمرش به بیست رسید، آبله سرشاری بر آورد، بعد از اشتداد و استخلاص آن الم^۸ تغییری در چهره او بهم رسید، چنانچه هر کس که او را میدید ازو تنفر میکرد، و مولوی ازین مقدمه بغایت آزرده و در هم بود، و بخاطر نمیرسانید که: ع

چنان نماید و چنین نیز هم نخواهد ماند

۱- موب: حقیقت حال آن عندلیب گلستان را از مخبران صادق دارالفضل شیراز، ۲- موب: بعد از تحریر نمودن بر ارباب بصیرت پوشیده نماند ده، ۳- چ: خواجه بلوی، ۴- چ: داشت، ۵- چ: گردیده، ۶- چ: افتاد، ۷- موب: در سن چهارده سالگی، ۸- چ: بعد از انقضاء اشتداد و استخلاص آن مرض،

مانده از صفحه قبل

عرفی کم شده بود، و تمام اشعار او چهارده هزار بوده، آخردیوان او را بچهارده هزار رسانید، و شش هزار بیت از غزلیات سست دیوان **عرفی** را از **عرفی** نام شاعر دیگری دانسته است، رد میشود، که بقول **غنی کشمیری**

شعر اگر اعجاز باشد، بی بلند و بخت نیست درید بیضا همه انگشتها یکدست نیست گ

(۱) مولانا **سید محمد** متخلص به **عرفی** ابن **خواجه زین الدین علی بن جمال الدین شیرازی**

مشهور به **خواجه چادریاف**،

«سینه خوشگو» گ

(۲) نام اصلی این فرید زمان خود **خواجه سیدی محمد** است، و سبب **عرفی** تخلص نمودن

این دانشور آنست که چون پدرش بعضی اوقات در دیوان حکام **فارس** بامر وزارت داروغه دارالافاضل **شیراز** مشغولی مینمود، مناسبت شرعی و عرفی را منظور داشته **عرفی** تخلص کرد،

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۲۹۵» گ

(۳) اصل: **سیدی**، و بطوریکه سبق ذکر یافت او را در بدایت حال **سیدی** میخواندند، که

مخفف **سیدی** است، و **صیدی** تعریف کاتب است، گ

از غرور جهلی که در سر داشت^۱ بنا بر آن از وطن خروج کرده به هندوستان که خانه نشو و نمای نکته‌سنجان و دارالعیار خردمندانست آمد^۲، و بسعادت خدمت افلاطون ثانی **حکیم ابو الفتح گیلانی**^۳ که یکی از ارکان دولت قاهره شهریار گردون اقتدار، پادشاه فلک قدر خورشیداشتهار **جلال الدین اکبر پادشاه غازی** بود، مستعد گردید، و از فیض تربیت آن صاحب‌عیار دانش، از منزل حضیض^۴ پستی بمقام اوج بلندی رسید. و اشعار آبدار او چون در مکنون قیمت و خریدار بهم رسانید^۵ و قصائد غرأ^۶ در مدح مربی خود گفت، چون میانه حکیم مذکور و نواب سپهسالار **عبدالرحیم خانخانان**^۷ اخلاص و اتحاد روز بروز در تزايد و تضاعف بود، به عرفی فرمود تا قصیده‌یی در مدح خان جم‌نشان گفته به **گجرات** فرستد، مولوی بفرموده مخدوم عمل نموده قصیده غرائی در مدح خان سپهسالار منظوم ساخته بدان ملک فرستاد،

۱- چ: از غرور جهلی که داشت، م: از غروری که در سر داشت، ۲- چ: خوب: از حضیض، ۳- ج:

قیمت خریدار بهم رسانیده، ۴- م: خوب: و قصائد، ۵- ج: سپهسالار خان خانان،

(۱) **تقی الدین کاشی** گوید: در شهور سنه ۹۹۲ از راه درب بجانب هند خرامید و مدتی در

احمد نگر رحل اقامت انداخته در آن‌دیر مسکن گزید،

«خلاصه‌الاشعار نسخة کتابخانه ملی مذک» گ

بداونی مینویسد: اول که از ولایت به **فتحپور** رسید، بیشتر از همه به **شیخ فیضی** آشنا شد،

و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد، و درین سفر اخیر تا قریب **اتک** (درین ایالت) در منزل شیخ میبود، و حاجت او از وی بهم می‌رسید، و آخر ... در میانه شکر آب افتاد.

«منتخب القوافل ج ۳ ص ۲۸۵» گ

(۲) **حکیم مسیح الدین ابو الفتح** پسر مولانا **عبدالرزاق گیلانی** است که در حکمت نظر و

تأله بینش فراوان داشت و سالیب صدارت آن ولایت بدو مفضول بود، چون **گیلان** در سنه ۹۷۴ بدست شاه **طهماسب صفوی** افتاد و زمان **خان احمد** والی آنجا می‌آمد، حکیم بدو برادر خود **حکیم همام**

و **حکیم نور الدین** بپندرفتند و در ملازمت **جلال الدین اکبر** هر سه برادر به مناصب درخوار سرافرازی یافتند، چون **حکیم ابو الفتح** شایستگی دیگر داشت، و به مزاج روزگار آشنا و به ضرمانه شناسا بود،

ترقی بسیار کرد و اگر چه در منصب از هزاردی فراتر نرفت، اما در رتبه از پایه وزارت و وکالت در گذشت، وی در سال ۹۹۷ وفات یافت و چون روزی چند پیش ازین سانحه **علامه امیر عضدالدوله شیرازی**

[مؤلف فرهنگ جهانگیری] هم فوت شده بود، **حرفی ساوجی** این رباعی در تاریخ مکتب:

«رباعی»

رفتند و مؤخر و مقدم رفتند

امثال دو علامه ز عالم رفتند

تاریخ نشد که «هر دو با هم رفتند» ۹۹۷

تا هر دو موافقت نکردند بهم

«مآثر الامراء ج ۱ ص ۵۵۸» گ

وقتی که آن در رِ آبدار زیب گوش [جان] خانِ عالی‌مقدار گردید، ممدوح^۱ صلۀ لایقی از آنجا بجهت ممدوح فرستاد، الحق که آن قصیده را بغایت خوب گفته، این چند بیت متفرقه از آن قصیده بجهت استشهاد مقدماتی که در ذکرمولانا عرفی مسطور شده مؤلف کتاب **عبدالنبی فخرالزمانی** درین تألیف حنیف! بر بیاض برد، تا هنگام مطالعه این نسخه صدق قول او بر خردمندان ظاهر گردد:

مطلع و حسن مطلع ثانی آن قصیده

زهی وفای تو همسایهٔ پشیمانی نگاه گرم تو تکلیف نامسلمانی
کسی که تشنه آب نازتست میداند که موج آب حیاتست چین پیشانی

در اظهار مولد خود گوید

ز بسکه لعل فشاندم، بنزد اهل قیاس

یکمست نسبت شیرازی و بدخشانی

بمهد جلوء حسن کلام من اندوخت

قبول شاهد نظم **کمال**^(۱) نقصانی

کنونکه یافت چومن سرمه‌سای در شیراز

خرد ز دیده کشد^۲ سرمهٔ صفاهانی

در اظهار اخلاص بحکیم ابوالفتح و عبدالرحیم خانخانان گوید^۳

از آن ندیده ثنا گویمت که می بینم

ترا و اورا یکتن بچشم روحانی

دلیل و حد تم این س که ممدوح خود میخواست

مرا بمدح تو فرمود گوهر افشانی

۱- چوم: زیب گوش خان ممدوح گردید، ۱- ج: بجهت استشهاد مقدماتی که درین تألیف مؤلف کتاب ۳- دیوان: بدید کشد، چ، م، ب، دیوان چاپی ص ۱۳۶: بدیده کشد، متن از مآثر رحیمی ج ۳ ص ۲۹۶ و ۳۱۴ و حاشیة چ منقول از دیوان عرفی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پنجاب، و معنی بیت اینست که: اکنون که خرد چون من سرمه‌سای در شیراز یافت، سرمهٔ صفاهانی را از دیده میکشد و از خود دور میکند، ۴- ج: در اظهار اخلاص بحکیم ابوالفتح و خان سپهسالار گوید،

(۱) مقصود از «کمال» خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی مقتول در ۶۳۳

تو چون گذر کنی آنجا بنظم رنگینم

که مصرعش چمنی کرده، بیت: بستانی

ضمیر وی بمن اینجان نشان دهد، هر جای

که ناخنی بزنی، یاسری بجنبانی

برزای انور خردمندان^۱ و ضمیر ضیا گستر دانشمندان میرهن است که **مولانا**

عرفی هیچ عیبی بغیر از بی ادبی نداشته، چنانکه شیخ نامی گرامی **نظامی** را^۲ بد یاد

مینموده و سخنان ایشان را بنظر در نمی آورده و با آنهمه دانش، پیدانشی بجای آورده،

آری غرور غفلت او را ازین معنی غافل کرده بود که:

ح

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف

و نسبت با کابر بمانند بدمستان بیحوصلگی نباید کرد، که خمار آن در دسر

بی عاقبتی می آورد.

رباعی

وز خلق جهان زیاده دیدن خود را

عیبست عظیم برگزیدن خود را

دیدن همه کس را و ندیدن خود را^۳

از مردمک دیده نباید آموخت

تا دید از خود آنچه دید که هنوز سنش بچهل نرسیده بود که در **لاهور** در سنه

تسع و تسعین و تسعمائه (۹۹۹) عالم فانی را غافلانه و بی عاقبتانه وداع کرد که:^۴

۱- ج: خردمندان روشن^۱ ۲- ج: حضرت شیخ نامی گرامی شیخ نظامی را ۳- این رباعی در

ج: نیامده در متن هم که از موبد نقل شده غلطست و صحیح آن چنینست که در بهار عجم ذیل «بر کشیدن»

آمده: بر کشیدن - معروف و وزن کردن و ترقی دادن کسی را و مرتبه او افزودن.

افضل کاشی

وز جمله خلق برگزیدن خود را

عیبست عظیم بر کشیدن خود را

دیدن همه کس را و ندیدن خود را

از مردمک دیده نباید آموخت

و در مصنفات افضل الدین چاپ دانشگاه تهران این رباعی نیامده.

(۱) **ابوالفضل علامی** در وقایع سنه ۱۱۹۱ مینویسد: **عرفی شیرازی** رخت هستی بر بست^۱

دری از سخنسرای بر کشوده بود! اگر در خود ننگریستی و زندگی را بشایستگی سپردی و زمانه لغتی

فرست دادی کار او بلندی گراشدی، درین نزدیکی این رباعی برسنجیده بود:

بقیه در صفحه بعد

بیت

هر جوانی که بی ادب باشد
گر پیبری رسد عجب باشد
سیادت و نقابت پناه **میر علاء الدوله قزوینی** تاریخ فوت آن فرید زمان را
چنین پیدا کرده و برشته نظم در آورده:

تاریخ

افسوس که زود عرفی از عالم رفت

نادیده بگام دنیی از عالم رفت

۱- چ: در سندهائی و الفعالم فانی را بر عفتانه وداع کرد، و بیت را بنقل از نسخه در حاشیه آورده است.

مانده از صفحه قبل

رباعی

عرفی دم نزعست و همان مستی تو
فرداست که دوست، نقد فردوس بگفت
آیا بچه مایه بساز بر بستی تو
جویای متاعست و تمهیدستی تو
«اکبرنامه ج ۳ ص ۵۹۵» گ

همودر **آیین اکبری** نویسد: از کوتاه بینی در خود نگریست، و در باستانیان زبان طنز کشود،
خنجۀ استعداد نشکفته پژمرد، ج ۱ ص ۳۰۵ گ

بداونی گوید: جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتی، اما از بس
عجب و نخوت که پیدا کرد، از دلها افتاد، و پیبری نرسید، «منتخب التواریخ ج ۲ ص ۲۸۵» گ

تقی الدین کاشی میگوید که: در مرض موت این دو رباعی بر زبانش جاری گشت.
ایمیر کنا! مرا زیار شرمنده مکن
یار آید و جان برون، خدایا نفسی
نومیدم از آن گوهر ارزنده مکن
مهلت ده و در قیامت زنده مکن

(رباعی دوم قبلاً ثبت افتاد)

میرزا یوسف سخان شهدی داماد **کامران میرزا** در جواب عرفی گفت:

عرفی! رفتی بدوست پیوستی تو
آنجا غم دوست، مایه دست تمیست
وز کشمکش زمانه و ارستی تو
خوش باش کزین مایه قویدستی تو
«خلاصه الأشعار نسخه شماره ۴۰۷۸ کتابخانه ملک» گ

همو گوید: جماعتی که ویرا دیده اند، و بصحبت او رسیده، میگویند مردی خوش طبع و ظرافت
دوست بود، و با وجود خودرایی و اشریت بامستعدان و شعرای زمان در حین ملاقات دقیقه بی از دقایق
خوش طبعی فرو گذاشت نمی نمود، و لطایفی که میان او و شعرای دیار هندی خصوصاً **شیخ ابو الفیض فیضی**
و دیگر کسان گذشته، در میان خوش طبعان مشهورست، «خلاصه الأشعار» گ

از آن جمله نظر افتهایکی اینست که **بداونی** مینویسد: روزی بخانه **شیخ فیضی** [پسر شیخ مبارک]
آمد، چون سگ بچه را باشوخ مخلوط دید، پرسید که این مخدومزاده را چه نامست؟ شیخ گفت: عرفی،
او در دیده گفت: **مبارک** باشد، و شیخ بسیار بر هم و زهرم شد، اما چه فایده؟

«منتخب التواریخ ج ۲ ص ۲۸۵» گ

چون معنی محض بود، از آن گفت خسر

تاریخ وفات : «معنی از عالم رفت» ۱۹۹۹

روزی از روزها بتقریبی از وزارت پناه، عزت و معالی دستگاه، **میرزا نظام قزوینی** که بخشی دیوان دارالعیش **کشمیر** بود، شنیدم که گفت: در وقتی که خبر بیماری **عرفی** بسمع مبارک جمجاه انجم سپاه **جلال الدین اکبر پادشاه** رسید، بمن حکم فرمود تا من ببالین او رفته برمال احوالش اطلاع یابم و حقیقت مردن و زیستن او را بعد از ملاحظه بعرض رسانم، چون نزدیک او شدم دیدم که کاربرو دشوار شده و تنفس بشماره افتاده، پرسیدم که چه حال داری؟ جواب داد که: دوشش، شش و پنج، هر چه ازو پرسیدم همین جواب گفت، برگشته حقیقت حال آن شکسته پروبال را بعرض ایستادگان بارگاہ جلال رسانیدم، پادشاه و اعیان دولت قاهره از استماع این مقدمه تعجب بسیار نمودند، مؤلف کتاب **میخانه عبدالنبی فخرالزمانی** بعرض معتقدان ارباب ولایت میرساند که باطن حضرت شیخ نامی گرامی نگذاشته که **عرفی** در وقت رحلت باایمان از عالم فانی بعالم باقی رود، چرا که دردم واپسین بجای کلمه شهادت آن مزخرفات برزبانش جاری شده و از سعادت ایمان عرض کردن که سرمایه مسلمان نیست و با خود با آخرت بردن محروم مانده،^{۱۹۴}

اگرچه تحریر این مقدمه^۱ بعضی از اعزّه را که معتقد سخنان **عرفی** اند خوش نخواهد آمد، فاما فقیر معذورست، چرا که باطن اولیاء این ضعیف را بر سر بیان این

۱- از سیادت و نقابت پناه تا معنی از عالم رفت، درج نیست، ۲- داستان میرزا نظام قزوینی، از روزی از روزها تا محروم مانده در م و ب نیامده، پر و فوسوز محمد شفیع هم در حاشیه ج نوشته که: از روزی تا محروم مانده در م نیست بجایش فقط این بیت است: هر جوانی که بی ادب باشد، کرپیری رسد عجب باشد، ۳- موب: اگرچه تحریر بلند پروازی شاهباز عرش نکته پردازی،

(۱) **خوشگوش** شرح این واقعه را دقیق تر نوشته است، او میگوید: در عمر سی و شش سالگی بدار السلطنه **لاهور** بمرض اسهال، و داع عالم فانی نمود، و بمقبره **میر حبیب الله** نگاهداشته شد، در هنگام نزع، مسودات اشعار خود را بکتابخانه نواب **خانخانان** فرستاد که مرتب و مدون سازند، تا بموجب فرموده سپهسالاری بسی **سراجای اصفهانی** از قصیده و غزل و رباعی و قطعه و مثنوی و نثر چهارده هزار بیت فراهم شد و کلمه «ترتیب: ۱۰۱۲» تاریخ ترتیب کلیات او یافتند، گویند سخت قهار باز و شرابخوار بود، و هنگام نزع هم پیاله پیاکه و یا شراب و دوپنج و دوشش بر زبان میراند،

فقره آورد، خلاصه سخن^۱ آنکه هنگام تسوید ذکر مولانای مغفور^۲ عزیزی درویش نام که^۳ خالی از حالتی نبود مثنوی مولوی معنوی^۴ در دست، بکلیه احزان این کمترین^۵ دردمندان آمد و بی آنکه بر شغل بنده اطلاع یابد، مثنوی گشود و این چند بیت از آن کتاب خواند:

مثنوی

از ادب پر نور گشتست این فلک
بد ز گستاخی کسوف آفتاب
وز ادب معسوم و پاک آمد ملک
شد عزازیلی ز جرأت ردّ باب
بی ادب محروم ماند از لطف رب
از خدا خواهیم توفیق ادب

چون این سدیت مثنوی از زبان آن درویش بگوش این فقیر رسید، بخاطر رسانید که این اشارت است از جانب الله بنا بر سرورش غیبی، از روی ضرورت شمه‌یی از بلند پروازی آن شاهباز عرش نکته‌پردازی^۱ مرقوم قلم شکستد رقم گردانید^۲ و الا با این کمینه این قسم جرأتی نسبت بآن نکته‌دان سخن آفرین هیچ نسبتی^۳ نداشت^۴ و من العجائب آنکه بعد از تحریر این کلام در شبی از شبهای جمعه مؤلف این تألیف چنان در واقعه دید که عرفی در فضای وسعت نمای گلشنی که آتش رشک در جان گلستان ارم میزد، و داغ حسرت بر دل بوستان خورنق مینهاد، همراه همان درویش درویش نام میخرامید، و در عین سیاری رو بسوی ابن ضعیف نموده باین عبارت بی کم و بیش گفت: ای فخر الزمانی هیچ میدانی که من چه مایه پشیمانی از پریشان گفتن خود میکشم؟ و بتخصیص از بی ادیبهایی که نسبت بحضرت **شیخ گرامی نظامی** از من سر میزد؟ گفتم نه، گفت بخدا که در حین گمان و امکان نمی آید، بر تو پوشیده نماند که ایزد تعالی مرا از برای مداحی امیر بحق مؤمنان و امام متقیان مظهر عجائب و مصدر غرائب **علی بن ابیطالب (ع)** آمرزید، اولیاء سخن نیز از تقصیرم گذشتند، بتخصیص شیخ بزرگوار نظامی بصله قصیده نان و خیار که در منقبت امیر المؤمنین **حیدر کرار** گفته‌ام، لیکن از خجالت عفو او تا قیامت بر نمی آیم، آنچه در فلان روز این درویش خیر اندیش

۱ - چ: ملخص - سخن، ۲ - چ: مولوی مغفور، ۳ - چ: عزیزی که، ۴ - چ: مثنوی مولوی،

۵ - چ: کلیه احزان کمترین، ۶ - چ: بلند پروازی او، ۷ - چ: شکسته گردانید، ۸ - م و ب: هیچ

آشایی، ۹ - چنین است در هر سه نسخه و عبارت نارسا بلکه مفشوست،

در باب بی ادبی من از شعر مولوی معنوی بر تو خواند حق بر طرف او بود، اکنون این آزاد مرد نیز از لطف ایزد سبحان بمامهربان شده، فردا بتو خواهد گفت»
 چون شاهباز عرش نکته پردازی، مولانا عرفی شیرازی در عالم واقعه سر رشته کلام بدین مقام رسانید، حصار باغی در میان آن سر زمین بنظر کمترین درآمد، که در آن باز بود در درونش گلپای الوان بر فراز شاخهای درختان در جنب لباس بر گهای زمردی و زرننگاری بجلوه درآمده و مرغان خوش الحان بر منا بر غضبان بنغمه سرایی مشغول گشته،

بیت

درو هر مرغ را عیش فراخی نجستی^۱ سالی از شاخی بشاخی
 عرفی بدرون آن باغ درآمد و در آن حدیقه را چنان محکم بست، که این حقیر از صدای در بیدار شد، و در میانه دو نماز آن روز، همان مرد جهانگرد نزد من آمد و کیفیت واقعه را بطریقی که بنده دیده بود بیان کرد، پس از آن گفت ای فخر الزمانی من بعد با خود عهد کردم که هرگز ارباب معانی را بد یاد نکنم، و بر اصحاب سخن حجت بگیرم، سخن هر چه باشد، اکنون این ضعیف^۲ سهیبت از آن مطلع دیوان نکته دانی که در مقطع زندگانی از روی انصاف گفته و بوی بازگشتی از آن میآید در سلك تحریر میکشد، چرا که مناسبت ابیات^۳ بسیاق این کلام باعتقاد خود بهتر از کنایات او که با کابر دارد میداند:

شعر

بازوی همتم آنروز چو قیمت بشکست
 که بتاییدن سر پنجه مردان رفتم
 من چه بودم؟ حلبی شیشه لعلی صهبا^۴
 پای کوبان بکجا؟ بر سر سندان رفتم^۵
 چون صبا رخصت گشت چمنم بود، ولیک
 چون تماشایی خائف بخیا بان رفتم

۱- م و حاشیه ج: نشستی، ۲- از شماره ۴ تا شماره ۶ درج: عبارت متن که فقط در نسخه ۲ مسطور بوده، حاشیه نقل شده است، ۳- ج: آن ابیات، ۴- دیوان مرجان، ۵- ج: من چه بودم حلبی شیشه صهبا لیکن، ۶- دیوان: من که بودم حلبی شیشه لعلی صهبا- پای کوبان ز کجا بر سر سندان رفتم،

کسی که نعت سید المرسلین بغایت خوب و منقبت امیر المؤمنین بینهایت مرغوب گفته و چندبیتی از زبان او در اواخر عمر سرزده که دلالت بر معذرت بلند پروازی او میکرده باشد، یقین است که بخشاینده بی منت او را بتصدق حضرت رسالت و به محبت شاه ولایت از رشحات سحاب فیض و قطرات غمام فضل خود محروم نخواهد ساخت^۱، بررای انور ارباب هنر پوشیده نماید که هنگام تحریر بتحقیق پیوست که **ملك الشعرای خراسان میرزا فصیحی**^۱ در سنه هزار و بیست و هفت، شخصی از هرات به **لاهور** فرستاده بود که استخوان مولوی مغفور را به **مشهد مقدس** برند، ده روز قبل از آنکه **کس میرزا فصیحی** بلاهور رسد^۲، **میرصابر صفاهانی** که یکی از یاران اهل این ایام^۳ خجسته فرجامست، استخوان **عرفی** را به **نجف اشرف** رواند ساخته بود^۴ سبحان الله نتیجتاً این بیت او بظهور رسید:

بیت

بکوش مژه از گور تا **نجف** بروم

اگر به هندی بخاکم کنند^۵ اگر بد تبار

و **مولانا رونقی همدانی**^۴ بموجب الیهام، مضمون مصراع ثانی این بیت را

تاریخ استخوان بردن مولوی بنجف اشرف پیدا کرده و برشته نظم در آورده :

تاریخ

یگانه گوهر دریای معرفت **عرفی**

که آسمان پی پروردش صدف آمد

۱- ج: چون مکرر نعت سید المرسلین و منقبت امیر المؤمنین گفته و در سلخ حیات از بلند پروازی خود پشیمان شده و چندبیتی بر زبان او جاری گردیده که دلالت بر معذرت او میکند، یقین حاصلست که ایزد تعالی او را بتصدق محمد مصطفی و به محبت علی مرتضی از رشحات سحاب فیض و قطرات غمام فضل خود محروم نخواهد ساخت^۱ ۲- موب: بتحقیق پیوست که **میرصابر صفاهانی**... الخ، ۳- ج: اهل این خجسته فرجامست، ۴- موب: استخوان **عرفی** بنجف روانه ساخت، ۵- ج، م، پ: بمیرانیم، متن از دیوان،

(۱) ترجمه اش خواهد آمد

(۲) ترجمه اش خواهد آمد،

چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون

شکست برصفت دلپای پرشعب آمد

بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی

که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد

بگوش مژه از گسور تا **نجف** بروم

فکند تیر دعائی کس بر هدف آمد

رقم زد از پی، تاریخ **رونقی** کلکم

«بگوش مژه از همدتا **نجف** آمد»^(۱)

۱۰۲۷

بر ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نماید که **میر** مذکور از برای خاطر بیت مسطور، **جسد مولانا عرفی** را با ستانه متبر که **حضرت امیر المؤمنین** و امام المتقین فرستاده و بنیابت جد خود صله شعر او را بدو رسانیده، زهی سعادت مند فرزندی که مداح پدر را ندیده و نشناخته از حاکمذلت بردارد، و پس از مردن وی از گفتا و کلامش بر آورد، و از بتکده هندیش بکعبه **نجف** رساند، بتخصیص درین جزو زمان که ارباب دول باحوال گزیده سخنوران زنده نمی پردازند، تا بمردگان چدرسد، سخنورانی

(۱) **خوشگو** مینویسد: **میر صابر صفاهانی** ده از مستعدان و موزونان بود، و در خدمت نواب **غیاث بیگ طهرانی** عرف **اعتماد الدوله** که پدر **نور جهان بیگم** باشد وزارت داشته، بعد سی سال هلالی استخوانهای نعل او را نقلندری داد، و مبلغها باو عنایت کرد که به **نجف اشرف** رساند، و آن آزاد مرد دوش همت برداشته، بیای سعی به **مشهد** رسیده، دو ماهش در آن خاک سپرد، بعد بر آورده به **نجف** رسانید، **رشیدای کاشی** در آنوقت که سال هزار و بیست و هشت هجری بود، در **نجف** اقامت داشت، میگوید که من در نزد **سید حسین حسنی** نقیب النقیباء **نجف** میبودم، و استخدا انبای **ملاعرفی** را بعد سی سال هلالی که از فوت او گذشته بود، در بیرون حصار **نجف** در زمینی ده **بحیره** کوبند، و از زبخریده امام مفترض الطاعه **علی بن ابیطالب** است، و اکثر علمای امامیه بر آنند که صحرای محشر همینجا خواهد بود، مابین دیوار حصار **نجف** و مقام حضرت **صاحب الزمان** مدفون ساختمیم، و در آنروز **سید حسین حسنی** خیرات و احسانها نموده و اراده ساختن عمارتی بر سر قبر او کرد،

«سفینه خوشگو» گ

که درین ایام درحیاتند وجود فایض الجودش را کیمیای مس افلاس میدانند، چرا که با استطاعت قلیل، جمعی کثیر بتقریبی از خدمتش بفیض میرسند، و بقدر مقدور در رعایت آشنا و بیگانه خود را معاف نمیدارد،^(۱)

بیت

الهی بسر همین منوال داش سعادت کن نصیب روزگارش
این چندیمت از واردات طبیعت ایشانست:

غزل

آن کز نگاه، خانه خلقی خراب کرد
تنها همین ند بامن مسکین عتاب کرد
مجنون و کوهکن همه هستند، لیک عشق
انداخت قرعیدی و مرا انتخاب کرد
ساقی بیار باده که ایام روزه رفت
بلبل بیباغ آمد و گل هم شتاب کرد
صابر بنوش باده که رزاق در ازل
رزق ترا حواله بجام شراب کرد

رباعی

از میکده سوی شیخ طامات مرو
زنهار باین راه پسر آفات مرو

(۱) میرصابر از سادات اصفهان است، در زمان جهانگیر بهندرفت، و دولت ملازمت یافت، وقایع نگاری صوبه گجرات و از آن پس دکن بوی محول بود، آثار خیرازو بسیار سرزده است، میرصابر در سال ۱۰۶۴ هجری در شهر برهانپور وفات یافت، طبعش بیشتر بگفتن رباعی راغب بود، این رباعی نیز ازوست :

چشمی بجهان و باغ و راغش کردیم
کوشی بنوای کبک و زاغش کردیم
دیدیم که با ما سر ناسازی داشت
ما نیز نساختم و داغش کردیم

«محبوب الزمن تذکره شرعی دکن ج ۲ ص ۲۱۳»